

دیالکتیک تعین مکانی سرمایه

بازبینی کتاب انباشت سرمایه رزا لوکزامبورگ

پیتر هیودیس

ترجمه مهدی صابری

معروفیت رزا لوکزامبورگ از آن روست که نخستین مارکسیست پس از مارکس بود که استدلال کرد انباشت سرمایه نه تنها به پویای درونی جوامع سرمایه‌داری خاص، بلکه پیش از هر چیز به نفوذ مکانی سرمایه‌داری و نابودی جهان غیرسرمایه‌داری وابسته است. تأکید او بر رانش ذاتی سرمایه به تخریب و ویرانی صورت‌بندی‌های اشتراکی بومی، بخشی از تلاش برای اثبات یکپارچگی امپریالیسم و سرمایه‌داری است - ولو اینکه ترجمه‌ی انگلیسی آگنس شوآرتزچایلد از انباشت سرمایه، که در گنجاندن عنوان فرعی آن یعنی «درآمدی بر تبیین امپریالیسم» کوتاهی کرده بود، تا حدی آن را نادیده گرفته است. اکنون که ترجمه‌ی انگلیسی جدید انباشت سرمایه به عنوان بخشی از مجموعه آثار کامل رزا لوکزامبورگ به زبان انگلیسی آماده می‌شود، زمان مناسبی است برای باززیابی اینکه نظریه‌ی انباشت سرمایه‌داری او چگونه به نیاز مبرم امروز در معکوس‌کردن رانش جهانی سرمایه به تضعیف ماندگاری زیست‌بومی و نیز اقتصادی و اجتماعی خود زندگی انسان پاسخ می‌دهد.

چنانکه می‌دانیم، نظریه‌ی انباشت سرمایه‌ی لوکزامبورگ، او را به جدال با مارکس، به ویژه درباره‌ی فرمول بازتولید گسترده در انتهای مجلد دوم سرمایه، کشاند. لوکزامبورگ کنار گذاشتن تجارت خارجی توسط مارکس را در مدل مجردش از نحوه‌ی تحقق ارزش اضافی در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری منفرد و ایده‌آل، همچون ناکامی در تبیین واقعیت انباشت سرمایه‌داری می‌دانست، انباشتی که از ابتدا به جذب و نابودی اقشار غیرسرمایه‌دار وابسته بود. اکنون که سیطره‌ی تمام و کمال سرمایه را بر جهان تجربه می‌کنیم، شاید سرانجام بتوانیم مشخص کنیم که آیا تأکید مکانی لوکزامبورگ بر انباشت سرمایه ما را از مارکس فراتر می‌برد - یا تأکید زمانی مارکس بر پویای درونی بازتولید سرمایه‌داری ما را از لوکزامبورگ فراتر می‌برد.

I

اتو سکی اوتو به نحو قانع‌کننده‌ای استدلال کرده است که به نظر مارکس، «زمان، به جای مکان، مقوله‌ی وجودی‌یی است که همچون اصل شاخص سلطه، بیگانگی و بی‌عدالتی عمل می‌کند.» (1) نقد مارکس بر کار بیگانه‌شده، نابرابری اجتماعی و تولید ارزش، بر سلطه‌ی نوع خاصی از زمان متمرکز می‌شود: زمان قانون عام مجرد. گرچه مارکس عموماً برای بسط نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش شناخته می‌شود، دقیق‌تر این است که، به گفته‌ی رایا دونایفسکایا، مارکس نظریه‌ی ارزش پایه‌ی کار را بسط داد. (2) زیرا هسته‌ی نظریه‌ی مارکسی ارزش این است که ارزش نه توسط مقدار واقعی زمان صرف شده در ایجاد یک کالا، بلکه در عوض توسط مقدار میانگین زمان کار لازم تعیین می‌شود. اگر کارگری در دیترویت یک اتوموبیل را در 24 ساعت سوار کند، در حالی که کارگر دیگری در چین مدل مشابهی را در 16 ساعت سوار کند، هشت ساعت اضافی کار انجام شده توسط کارگر دیترویتی هیچ ارزشی ایجاد نمی‌کند.

به بیان مارکس، «آنچه ارزش را تعیین می‌کند نه زمان صرف شده برای تولید یک شی، بلکه کمینهای زمانی است که طی آن شیء یادشده می‌تواند تولید شود.» (3) در اینجا، به نظر مارکس، هسته‌ی درونی سلطه‌ی مقاومت‌ناپذیر سرمایه‌زده است. هنگامی که رقابت حداقل مقدار زمان کار لازم، به طور میانگین، را برای تولید کالایی معین آشکار می‌کند، کارگران مجبور می‌شوند تا آن کالا را در چارچوب آن واحد زمانی، بدون در نظر گرفتن نیازهای انسانی یا ظرفیت‌های جسمانی‌شان، تولید کنند. ما نه تنها از محصول کار بلکه از خود فعالیت تولیدکردن کالا، از طریق استبداد زمان کار عام مجرد بیگانه می‌شویم. بنا به گفته‌ی مشهور مارکس، «زمان همه چیز است، انسان هیچ چیز؛ او، حداکثر، لاشه‌ی زمان است. کیفیت دیگر اهمیت ندارد. کمیت همه چیز را تعیین می‌کند؛ ساعت به ساعت، روز به روز.» (4)

بنابراین، تولید ارزش فعالیت‌های تولیدی ناهمگن را ذیل زمان کار مجرد تبلور یافته می‌گنجاند. این امر، و نه وجود مالکیت خصوصی یا بازار، جوهر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. ما از طریق تبعیت از شکل شیء‌واره‌ای از زمان، که به توانایی‌های بالفعل ما بی‌اعتناست، از خلاقیت خود محروم شده‌ایم. این نیز بنیاد رانش به سمت افزایش ارزش اضافی است. چون ارزش توسط یک میانگین اجتماعی زمان کار که پشت سر تولیدکنندگان عمل می‌کند تعیین می‌شود، کارگران ناگزیر می‌شوند در واحد معینی از زمان ارزش بیشتری نسبت به آنچه به عنوان وسایل معاش دریافت می‌کنند تولید کنند. بنابراین، نابرابری، مالکیت خصوصی و «هرج‌ومرج بازار» نه علت بلکه پیامد مناسبات اجتماعی تحت سلطه‌ی زمان کار عام مجرد است.

چنانکه در آخرین کتابم، درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری، نشان داده‌ام، موضوع زمان نیز از اهمیتی اساسی در برداشت مارکس از الغای سرمایه‌داری برخوردار است. (5) در سوسیالیسم یا کمونیسم زمان کار واقعی دیگر ذیل زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی قرار نمی‌گیرد. اعمال کنش‌های انضمامی تولیدکننده‌ی ارزش‌های مصرفی که توسط افراد همبسته‌ی آزاد انجام می‌شود، بدل به تنها معیار حیات اجتماعی خواهد شد. دیگر نیرویی - یعنی زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی - در پس پشت تولیدکنندگان عمل نمی‌کند که باعث می‌شود فعالیت آن‌ها چنانچه با استنادی مجرد منطبق نباشد، بلااستفاده یا نامولد باشد. دیکتاتوری زمان از طریق شکل‌گیری مناسبات تولید همبسته‌ی آزاد، که در آن «زمان بدل به مکانی برای رشد انسان بدل خواهد شد»، درهم شکسته می‌شود. تولید ارزش به پایان می‌رسد، زیرا جوهر آن، کار مجرد، خالی از وجود می‌شود.

در نتیجه تردیدی نیست که نقد مارکس به سرمایه بر زمان متمرکز است. پس آیا درست دارد، آن‌طور که فوکو ادعا می‌کند، که مارکسیست‌ها به قدری درگیر مسئله‌ی زمان‌اند که «اگر کسی شروع به صحبت براساس مکان کند، به این معنی است که دشمن آنان است»؟ (6) این ادعا قابل‌تردید است، چرا که مارکس تعین مکانی را نادیده نگرفته است - چنانکه در نظریه‌ی انباشت سرمایه و تأکیدش بر نقش استعمار در شکل‌گیری سرمایه‌داری مشاهده می‌شود. (7) من استدلال می‌کنم که تأکید مارکس بر زمان دقیقاً همان چیزی است که او را به تمرکز بر تعین مکانی سرمایه، به‌ویژه در نوشته‌هایش درباره‌ی جهان غیرغربی در دو دهه‌ی پایانی زندگی، رهنمون کرد. (8) همان‌گونه که سرمایه می‌کوشد دائماً کار پرداخت‌نشده‌ی بیشتری از کارگر را بیرون بکشد، محرك ایجاد تدبیرهای کاراندوز جدید نیز هست، در نتیجه ترکیب انداموار سرمایه را به بهای کار زنده افزایش می‌دهد. چنانکه مارکس در مجلد سوم سرمایه استدلال می‌کند، این روند به گرایش نزولی نرخ سود می‌انجامد. سرمایه در مواجهه با مانعی درونی برای افزایش سوددهی، در جستجوی بازارها و

عرصه‌های جدید استثمرار در خارج از کشور می‌رود. امپریالیسم همبسته‌ی مکانی برای هم‌گزینی زمانی سرمایه است.

II

لوکزامبورگ معتقد بود مارکس به هنگام طرح نظریه‌ی بازتولید گسترده، تعیین مکانی سرمایه را نادیده گرفته است. به عقیده‌ی لوکزامبورگ، فرض مارکس مبنی بر يك جامعه‌ی سرمایه‌داری بسته بدون تجارت خارجی واقعیت انباشت سرمایه‌داری را نقض می‌کند. در مقابل، لوکزامبورگ می‌کوشید نشان دهد که هسته‌ی درونی سرمایه شامل رانش به تحلیل و نابودی اقشار غیرسرمایه‌دار بیرون از آن است.

مناقشه‌ی لوکزامبورگ با مارکس بر پایه‌ی این دو پرسش متضاد استوار بود: 1) آیا کالا نیازمند «کنار گذاشتن» شکل مصرفی خود و دگرگونی به «ارزش ناب»، پول، است تا سپس وسایل تولید بیشتری خریداری کند و از این طریق ارزش اضافی لازم برای انباشت سرمایه را در مقیاسی گسترش‌یابنده تحقق بخشد؟ 2) یا آیا این تحقق ارزش اضافی می‌تواند مستقیماً رخ دهد، بدون اینکه بخشی از محصول اضافی به پول تبدیل شود، یعنی توسط سرمایه‌ی ثابت که به نحو مولدانه‌ای قسمتی از شکل مصرفی محصول مازاد را به مصرف رساند؟ اگر مورد اول صحیح باشد، دلیلی برای این که تقاضای مؤثر مؤلفه‌ی مرکزی انباشت سرمایه باشد وجود ندارد. سرمایه‌دار صرفاً قسمتی از ارزش اضافی را از طریق جذب مستقیم آن در وسایل تولید به سرمایه‌ی ثابت تبدیل می‌کند، بدون آن‌که مجبور باشد ابتدا آن را به خریدار بفروشد. بازار مصرفی دور زده می‌شود، و دیگر مشکلی بابت نبود تقاضای مؤثر توسط مصرف‌کننده‌ها وجود ندارد. 9) چنانچه مورد دوم صحیح باشد - به عبارت دیگر، اگر ارتباط میان بخش 1 (وسایل تولید) و بخش 2 (وسایل مصرف) از طریق حلقه‌ی ارتباطی مبادله برقرار شده باشد - آن‌گاه هر یک از بخش‌ها باید تمام محصولش را بفروشد تا تحقق ارزش اضافی پیش از انباشت سرمایه میسر باشد. اگر تحقق ارزش اضافی به فروش محصول متکی باشد، لاجرم باید خریداری برای آن وجود داشته باشد. اما چنانچه تقاضایی برای محصول از جانب خریداران وجود نداشته باشد، تحقق ارزش اضافی ناممکن می‌شود.

مارکس رویکرد دوم را برمی‌گزیند، در حالی که لوکزامبورگ به سراغ رویکرد اول می‌رود. لوکزامبورگ نظریه‌ی بازتولید گسترده را برای اینکه پول را «پدیده‌ای فرعی - نمودی صرفاً بیرونی و سطحی از مراحل مختلف گردش کالاها» (10) تلقی می‌کند نقد می‌کند. او حتا مارکس را متهم می‌سازد که چنان رفتار می‌کند که انگار «پول به خودی خود عنصری از بازتولید واقعی نیست.» (11) او، مانند مارکس، به خوبی می‌داندست که برای افزایش سرمایه‌ی ثابت، باید بخشی از ارزش اضافی از مصرف شخصی «کنار گذاشته شود» - به عبارت دیگر، نه توسط کارگران مصرف شود و نه توسط سرمایه‌داران. اما وی بر سر نقش ارزش مصرفی در تحقق ارزش اضافی با مارکس اختلاف دارد. به نظر مارکس، ارزش اضافی از اهمیتی در از پیش معین کردن مسیری که در آن ارزش اضافی سرمایه‌گذاری می‌شود برخوردار است - به عنوان مثال، شکل مصرفی ذرت به بخش II، و شکل مصرفی آهن به بخش I تعلق دارد. لوکزامبورگ در مقابل، نقش ارزش مصرفی را در از پیش معین کردن هدف تولید در بازتولید اجتماعی کم اهمیت می‌شمارد. او تأکید می‌کند که «سرمایه‌ی جدید و نیز ارزش اضافی که به وجود آورده است باید شکل کالایی خود را کنار بگذارند، دوباره شکل ارزش ناب به خود بگیرند، و بنابراین به صورت پول به سرمایه‌دار برگردند... این کاملاً برای انباشت سرمایه حیاتی است که کمیت مکفی از کالاهای خلق شده توسط سرمایه‌ی جدید باید جایی برای خود در بازار دست و پا کرده و تحقق یابند.

حال که ارزش اضافی نمی‌تواند از طریق مصرف کارگران یا سرمایه‌داران تحقق یابد، و حال که «کسی باید آن را بخرد»، «آن فرد چه کسی می‌تواند باشد»؟ (13) چون «نمی‌توانیم هیچ خریداری را برای کالاهایی پیدا کنیم که در آنها بخش انباشت‌شده‌ی ارزش اضافی تجسد می‌یابد، تنها یک راه باقی می‌ماند» - این فرض که تقاضا در جهان غیرسرمایه‌داری یافت می‌شود. (14) اساس نظریه‌ی لوکزامبورگ این است که گسترش سرمایه‌داری ماحصل ناتوانی سرمایه‌داری در برطرف کردن محدودیت تقاضای مؤثر ناشی از حد و مرزهای ملی خود است.

III

رویکرد لوکزامبورگ نه تنها تبیینی است از اینکه چرا سرمایه‌داری چیره شد، و صورتبندی‌های اجتماعی اشتراکی را تضعیف و نابود کرد، بلکه همچنین او را به محکوم کردن این فرایند در کلیت آن سوق داد. هربار که بسیاری از همقطاران‌ش در بین‌الملل دوم برای امپریالیسم توجیه‌تراشی می‌کردند، یا منکر می‌شدند که امپریالیسم از قانون حرکت سرمایه‌داری تفکیک‌ناپذیر است، او موشکافانه نشان می‌داد چگونه عملاً هربار که انباشت سرمایه رخ داده بر پایه‌ی رنج و خون میلیون‌ها آفریقایی، آسیایی و سرخپوست بوده است. (15) تحلیل انتقادی او از شرایط تاریخی انباشت در بخش سوم انباشت سرمایه احتمالاً قدرتمندترین افشاگری‌پی است که تاکنون درباره‌ی خشونت و طبیعت ویرانگر خودگستری سرمایه ارائه شده است. این تحلیل امروز نیز از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است، هنگامی که سرمایه به هر گوشه و کنار جهان هجوم برده، و در انجام این کار تیشه به ریشه‌ی شالوده‌ی هستی انسان و طبیعت می‌زند.

اما مسئله عمده‌ای در تحلیل لوکزامبورگ به چشم می‌خورد. مسئله این است که آن سوژه‌های انسانی که توان برخاستن و پایان دادن به روند خشونت‌آمیز ویرانگری را دارند چه کسانی هستند؟ او مصر است که «انباشت چیزی بیش از رابطه‌ای درونی میان شاخه‌های اقتصاد سرمایه‌داری است؛ انباشت پیش از هرچیز رابطه‌ای میان سرمایه و محیط‌های غیرسرمایه‌دارانه است.» (16) نتیجه می‌شود آنچه نهایتاً به انباشت سرمایه پایان می‌دهد تحلیل رفتن اقشار غیرسرمایه‌دار است. در هر صورت، لوکزامبورگ تأکید می‌کند که «عملاً هرگز چنین رخ نخواهد داد» (17) - نکته‌ای که غالباً از سوی ستاینندگان او نادیده گرفته می‌شود. چرا «هرگز رخ نخواهد داد»؟ او چیزی نمی‌گوید. تمام حرفی که می‌زند این است که «بسیار پیش از آن» که چنین روزی سربرسد پرولتاریا در جهان توسعه‌یافته برپا خواهد خاست و به تمامی این‌ها پایان خواهد داد. شکی نیست که لوکزامبورگ نظریه‌پرداز بزرگ انقلاب است. کسی است که به توانایی طبقه‌ی کارگر در ریشه‌کن کردن سرمایه‌داری یقین داشت. با این همه این دورنما، که جزء اصلی بسیاری از آثار دیگر اوست، منطقی از نظریه‌ی بازتولید گسترده‌اش ناشی نمی‌شود.

سراسر نظریه‌ی بازتولید گسترده‌ی لوکزامبورگ بر تضاد بیرونی بین سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری متمرکز است - نه تضاد درونی بین سرمایه‌ی ثابت، کار مرده، که بر سرمایه‌ی متغیر، کار زنده، سروری می‌کند. نظر به این که تضاد بنیادین سرمایه نه در تولید بلکه در بازار قرار دارد، یعنی در نبود تقاضای مؤثر، موانع پیش رو در بازار، و نه مقاومت کارگران در محل تولید، حد و مرزهای انباشت سرمایه را مشخص می‌کند. در یک کلام، رویکرد بازارمدار لوکزامبورگ نفی بازتولید گسترده را از درون مناسبات سرمایه - کار پدید نمی‌آورد. نه مردم یا مقاومت آنها بلکه چیزی، یعنی تحلیل رفتن اقشار غیرسرمایه‌داری، است که حد و مرزهای نهایی سرمایه را تعیین می‌کند.

این مسئله با این امر بیشتر تأکید می‌شود که وی قربانیان گسترش امپریالیستی را سوژه‌های انقلابی قائم به ذات نمی‌دید، چنانکه در مخالفت تندش با تمامی درخواست‌های خودمختاری ملی «ارتجاعی» تلقی می‌شوند.

به هیچ عنوان نمی‌گویم لوکزامبورگ احساس همدردی عمیقی با قربانیان استعمار و امپریالیسم نمی‌کرد. برعکس، او رنج آنان را درک می‌کرد و علت آن را تئوریزه کرد، به سیاقی که فقط برخی مارکسیست‌های هم‌عصرش و بعد از آن به آن ادامه دادند. به عنوان مثال لنین در یادداشت‌های انتقادی‌اش بر انباشت سرمایه این‌طور نوشت: «توصیف آزار و شکنجه‌ی سیاهان در آمریکای جنوبی شلوغ، پرهیاهو و بی‌معناست. بالاتر از همه «غیرمارکسیستی» است.» (18) لوکزامبورگ هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد شرح و تفصیل رنج و آزار کسانی که در معرض سببیت جهانی‌سازی سرمایه‌داری قرار داشته‌اند «غیرمارکسیستی» باشد. او انسان‌باورتر از آن بود که چنین بیاندیشد!

با این وجود، تعادل مکانی موردنظر او میان سرمایه‌داری و اقشار غیرسرمایه‌داری به هیچ‌وجه درون‌ماندگار نیست، نیرویی سوژکتیو که بتواند از واقعیت‌های انباشت سرمایه از درون فراتر رود. در عوض، «انقلاب به واسطه‌ی اراده‌ی انقلابی مهارنشده‌ی‌اش به میان کشیده می‌شود.» (19) این در تقابل مستقیم با مارکس است، که برای او طغیان سوژکتیو جزئی یکپارچه از توصیف دقیق مقولات عینی سرمایه است. آن‌گونه که دونایفسکایا مطرح می‌کند، از دید مارکس «ترکیب انداموار سرمایه، از یک سو سقوط نرخ سود، و از سوی دیگر ارتش ذخیره‌ی کار را ایجاد می‌کند. ناتوانی سرمایه‌داری در بازتولید یگانه جوهر ارزش‌آفرین خود ناقوس مرگ سرمایه‌داری را به صدا در می‌آورد.» (20) این رویکرد، که در دسترس لوکزامبورگ بود، از نظریه‌ی انباشت سرمایه‌ی او گرفته شده است.

IV

این مسئله چه اهمیتی برای امروز دارد؟ به وضوح، اکنون به نقطه‌ای رسیده‌ایم که سرتاسر جهان را خودگستری سرمایه به نابودی می‌کشاند - در عین حال، عجیب آن که، تمام بدیل‌های ممکن سرمایه‌داری تقریباً به تمامی از نظرها پنهان است. حال که نابودی تمامی اقشار غیرسرمایه‌دار رخ داده است، هیچ نشانه‌ای از این که سرمایه‌داری به سادگی دچار فروپاشی می‌شود به چشم نمی‌خورد. سرمایه‌داری زمانی به پایان خود می‌رسد که مجموعه‌ای از نیروهای سوژکتیو، از داخل و نیز خارج جهان سرمایه‌داری توسعه‌یافته، شامل طبقه‌ی کارگر و نه منحصر به آن، در متن بدیلی از نظر فلسفی استوار برای تمامی اشکال سرمایه‌داری، خواه نوع «بازار آزاد» آن و خواه دولت‌گرا، ابراز وجود کنند. (21) اکنون که رابطه‌ی مبتنی بر سرمایه عموماً خود را در هر کنار و گوشه‌ی جهان تحمیل می‌کند، ما به فوریت نیاز به چارچوبی نظری داریم که بتواند «شورهای جدید و نیروهای جدیدی» (به بیان مارکس) را استخراج کند و گسترش دهد که توان ریشه‌کنی انباشت سرمایه از درون را داشته باشند. قابل ذکر است که اخیراً شماری از مفسران اظهار کرده‌اند که نظریه‌ی انباشت لوکزامبورگ می‌تواند با پیوند دادن آن به رانش به سمت تحلیل اقشار غیرسرمایه‌دار یا هنوز کالایی‌نشده‌ی درون جهان سرمایه‌داری توسعه‌یافته‌ی موجود، بازیابی شود. اما به نظرم این کاربردی است کمابیش پرسش‌برانگیز از افکار او. خود لوکزامبورگ تأکید زیادی داشت که، از دید او، «باید خریدارانی بیرون از جامعه‌ی سرمایه‌داری وجود داشته باشند. باید به خاطر داشت خریداران و نه مصرف‌کنندگان، چرا که شکل مادی ارزش اضافی کاملاً بی‌ارتباط با نحوه‌ی تحقق آن است. حقیقت تعیین‌کننده این است که ارزش اضافی نمی‌تواند با فروش، چه به سرمایه‌دار و چه به کارگر، تحقق یابد، مگر تنها وقتی که به آن نوع سازمان یا اقشار اجتماعی فروخته شود که شیوه‌ی تولیدی‌شان سرمایه‌دارانه نیست.» (22) به وضوح، به نظر

لوکزامبورگ، راه حل فقط تحلیل و نابودی اقشار غیرسرمایه‌دار نیست. شما باید خریداری باشید که نه سرمایه‌دار است و نه کارگر. در غیر این صورت، ارزش اضافی که تبدیل به سرمایه شده باید از مصرف درون بازار مبدأ سرمایه‌داری بیرون بیاید، دقیقاً همان چیزی که سراسر نظریه‌ی انباشت او می‌گوید ممکن نیست. چنین تلاش‌هایی برای «کاربست» نظریه‌ی لوکزامبورگ در زمینه‌ای غیر از آنچه توسط او مطرح شده، به زحمت بتواند حق مطلب را در مورد اهمیت او در مقام نظریه‌پرداز ادا کند.

در مجموع، امروزه برای به چالش کشیدن مؤثر سرمایه‌ی جهانی‌شده از یک سو، به بررسی دقیق پافشاری لوکزامبورگ بر ضرورت امپریالیسم برای انباشت سرمایه، و از سوی دیگر به فراخوانی بسیار گسترده‌تر و عمیق‌تر نیروها و ایده‌های انقلابی در قیاس با نمودارهای نظریه‌ی انباشت او نیاز داریم. این موضوع به ویژه هنگامی مصداق دارد که به مبارزات درون جهان در حال توسعه می‌رسیم. شاید آنچه بیش از هر چیز در خصوص نقد تند لوکزامبورگ بر استعمار و امپریالیسم لازم است، تعامل با درک فرانتس فانون از پتانسیل مبارزات انقلابی علیه نژادپرستی و ستم ملی باشد. به باور من این تعامل و گفتگو کاملاً پرثمر خواهد بود، آن هم هنگامی که واسطه‌ی آن فهم مشخصی از نقد مارکس بر ابعاد زمانمند سرمایه صورت بگیرد.

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

[The Dialectic of the Spatial Determination of Capital: Rosa Luxemburg's](#), Peter Hudis
Logos Journal, Vol. 13, Nos. 1-2. 2014, [Accumulation of Capital Reconsidered](#)

یادداشت‌ها

- [1] Ato Sekyi-Oto, *Fanon's Dialectic of Experience* (Cambridge: Harvard University Press, 1996), p. 72
- [2] See Raya Dunayevskaya, *Marxism and Freedom, from 1776 Until Today* (Atlantic Highlands: Humanities Books, 2000 [orig. 1958]), p. 138
- [3] Karl Marx, *The Poverty of Philosophy*, in *Marx-Engels Collected Works*, Vol. 6 [3] (New York: International Publishers, 1976), p. 136
- [4] *The Poverty of Philosophy*, p. 127 [4]
- [5] See Peter Hudis, *Marx's Concept of the Alternative to Capitalism* (Leiden: Brill, [5] (2012).
- [6] Michel Foucault, *Power/Knowledge* (New York: Random House, 1980), p. 70 [6]
7. باید به خاطر داشت که لوکزامبورگ به کم اهمیت جلوه دادن نظریه‌ی «به اصطلاح انباشت بدوی سرمایه»ی مارکس تمایل داشت، به این دلیل که این نظریه تنها در مورد دوران اولیه‌ی سرمایه‌داری کاربرد دارد – در حالی که او علاقمند بود بداند چگونه سرمایه‌داری در بلوغ کامل خود به اقشار غیرسرمایه‌دار وابسته است. همچنین اعتقاد داشت که نظریه‌ی انباشت بدوی مارکس به نابودی روابط پیشاسرمایه‌داری درون یک اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی در حال توسعه می‌پردازد، در حالی که او به پژوهش در مورد نابودی روابط پیشاسرمایه‌داری در بیرون از جوامع سرمایه‌داری توسعه‌یافته تمایل داشت.
- [8] For more on this, see *Marx at the Margins*, by Kevin Anderson (Chicago: [8] University of Chicago Press), 2010
9. مارکس شالوده‌ی مفهومی این وضعیت را در نظریه‌های ارزش اضافی - نوشته‌شده در 1863- پایه‌ریزی کرد، 15 سال پیش از نگارش قواعد بازتولید گسترده در انتهای مجلد دوم

سرمایه. در نتیجه این ادعا که این‌ها صرفاً قواعدی پراکنده‌اند و حق مطلب را در مورد نظریه‌ی جامع مارکس ادا نمی‌کنند، ادعای کاملاً قابل‌تردیدی است. هر کاستی‌یی که شرح مارکس از موضوع بازتولید گسترده داشته باشد، وی مفاهیمی را به کار برد که مدت‌ها قبل روی آن کار کرده بود. او در نظریه‌های ارزش اضافی نوشت: «آیا سرمایه‌دار می‌تواند جزئی از ارزش اضافی را از طریق بکارگیری مستقیم آن به عنوان سرمایه، به سرمایه بدل کند به جای اینکه ارزش اضافی، یا محصول اضافی که این ارزش اضافی باز نمودش است، بفروشد؟» (9) او به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد، به شرح زیر: نخست، در بخش کشاورزی، قسمتی از محصول اضافی «به جای این که فروخته شود، می‌تواند دوباره به خدمت گرفته شود، مانند بذر یا حیوانات بارکش»؛ دوم، این مطلب در مورد برخی اجناس تجاری هم صادق است (چه مواد خام و چه مواد ارزش‌افزوده)؛ سوم، علاوه بر ماشین‌هایی که کالا تولید می‌کنند، هستند «ماشین‌هایی که ماشین تولید می‌کنند، سرمایه‌ی ثابت صنعت ماشینی.» (9) این جزء از محصول اضافی «نیاز به فروخته شدن ندارد، بلکه می‌تواند دوباره عیناً به تولید جدید وارد شود، همان‌طور که سرمایه‌ی ثابت... به تولید جدید (انباشت) وارد می‌شود»، بدون اینکه لازم باشد ابتدا از فرایند تبدیل به سرمایه‌ی متغیر عبور کند. «مارکس نتیجه می‌گیرد، «جایی که جزئی از محصول، و همچنین جزئی از محصول اضافی (یعنی ارزش مصرفی که در آن ارزش اضافی باز نموده شده است) بتواند به عنوان وسایل تولید - مانند ابزار کار یا مواد کار - دوباره، مستقیماً و بدون مرحله‌ای میانجی، به حوزه‌ای از تولید وارد شود که از آن بیرون آمده است، انباشت درون این حوزه‌ی تولید می‌تواند و باید از راهی رخ دهد که جزئی از محصول اضافی، بدون فروخته شدن، به عنوان وسایل تولید دوباره مستقیماً به روند بازتولید بپیوندد... به طوری که انباشت و بازتولید مستقیماً در اینجا با یکدیگر منطبق شوند. آن‌ها باید همه‌جا با هم همزمان شوند، اما نه به این صورت مستقیم.»

See Theories of Surplus Value, Part 2 (Moscow: Progress Publishers, 1968), pp. 486-88.

Luxemburg Rosa. The Accumulation of Capital, translated by Agnes [10]

.Schwarzschild (New York: Modern Reader, 1968), 105

.Luxemburg, Rosa. The Accumulation of Capital, 103 [11]

.Ibid, 44 [12]

.Ibid, 164 [13]

.Ibid, 136 [14]

15. باید به خاطر داشت که فقط رقبای رفرمیست او نبودند که چنین خطاهای اروپامحورانه‌ای مرتکب شدند. به سختی می‌توان اشاره‌ای به آفریقای سیاه در نوشته‌های بی‌شمار مارکسیست‌های انقلابی آن دوره، شامل لنین و تروتسکی، پیدا کرد. به نظر می‌رسد که رادیکال‌های اروپایی آن دوران تصور می‌کردند آفریقا در مرزهای جنوبی مصر متوقف می‌شود - علی‌رغم مقادیر عظیم ثروت‌های مادی‌یی که در آن زمان توسط بریتانیایی‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها و بلژیکی‌ها از آفریقای سیاه غصب می‌شد. لوکزامبورگ استثنا‌ی برجسته‌ای بود، خصوصاً به خاطر بحث‌های دقیقش درباره‌ی اشکال جمعی غیرسرمایه‌دارانه در آفریقا در درآمدی بر اقتصاد سیاسی و نیز در انباشت سرمایه.

Luxemburg Rosa. The Accumulation of Capital, translated by Agnes [16]

.Schwarzschild (New York: Modern Reader, 1968), 417

.The Accumulation of Capital, 417 [17]

Quoted in J.P. Netti, Rosa Luxemburg, Vol. II, p. 533. I would like to thank Paul [18]

.Le Blanc for drawing my attention to this passage

Dunayevskaya, Raya. Rosa Luxemburg, Women's Liberation, and Marx's [19]

.Philosophy of Revolution (New Jersey: Humanities Books, 1981), 45

Luxemburg, Rosa. Women's Liberation, and Marx's Philosophy of Revolution, [20]

.45

21. دورنمای حاکم بر این تحلیل این است که رژیم‌های به اصطلاح سوسیالیستی یا کمونیستی قرن بیستم در فراتر رفتن از سرمایه‌داری شکست خوردند و به جای آن

صورت‌بندی‌های سرمایه‌دارانه‌ی دولتی بودند. آن‌گونه که من در درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری استدلال کرده‌ام، افق سرمایه‌داری زمان درازی نمی‌تواند کنار گذاشته شود، مادامی‌که قانون ارزش و ارزش اضافی به حکم‌فرمایی بر بازتولید اجتماعی ادامه می‌دهند.

Luxemburg Rosa. *The Accumulation of Capital*, translated by Agnes [22]
Schwarzschild (New York: Modern Reader, 1968), 351-52